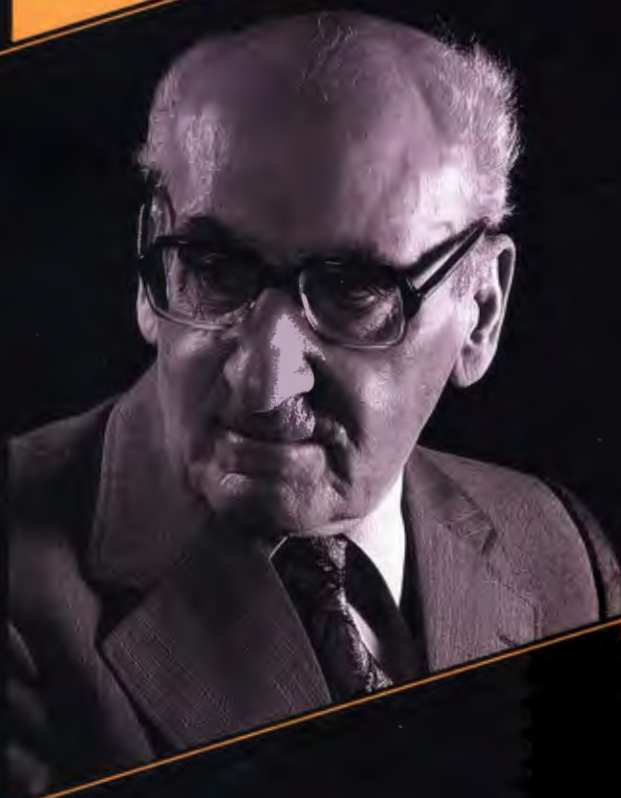




مؤسسه انتشارات نگاه

شناختنامه ابراهیم یونسی

امید ورزنده، سید شجاع نی نوا



ورزنده، امید، ۱۳۵۰، گردآورنده

شناختنامه ابراهیم یونسی / امید ورزنده، شجاع نی نوا.

تهران: نگاه، ۱۳۹۶.

۵۹۲ ص. ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.

ISBN: 978-600-376-305-0

نی نوا، سید شجاع، ۱۳۶۹ -

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

یونسی، ابراهیم، ۱۳۰۵ - ۱۳۹۰.

نویسندگان ایرانی -- قرن ۱۴ -- سرگذشتنامه

Authors, Iranian -- 20th century -- Biography

۱۳۹۶ ی ۷۵/و ۸۳۳۱/ PIR ۸/۰۶۲ فا

شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۳۵۹۲۸

شناختنامهٔ ابراهیم یونسی

دکتر امید ورزنده
سید شجاع نی نوا



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

دکتر امید ورزنده - سید شجاع نی نوا

شناختنامه ابراهیم یونسی

ویرایش: دفتر انتشارات نگاه

صفحه آرایی: احمد علی پور

طراحی جلد: فرشید خالقی

چاپ اول: ۱۳۹۷، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: اطلس چاپ - چاپ: رامین

شابک: ۰-۳۰۵-۳۷۶-۶۰۰-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمیری،
بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵
تلفن: ۱۲-۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

negahpublisher@yahoo.com

 www.negahpub.com  negahpub  newsnegahpub

فهرست مطالب

۱۳	سخن نخست
۱۵	ابراهیم یونسی؛ زبان دان و زمان فهم دکتر امید ورزنده
۱۹	ابراهیم از زبان ابراهیم اتویوگرافی ابراهیم یونسی
۲۷	گفتگوها
۲۹	ترجمه خوب رضایت خواننده بدون فدا کردن نویسنده گفتگو: رحیم رحیم زاده
۳۷	می خواهم پیری ام را با داستان نویسی بگذرانم!..... گفت وگو: کیوان پاژن
۶۲	از «تریستر ام شندی» تا «دایی جان ناپلئون» گفتگو: سعید طباطبایی، دکتر عصمت اسماعیلی
۷۵	مانند «ابراهیم یونسی» بودن سخت است گفتگو: پژمان موسوی

- یکی از ما ۸۳
گفتگو: امیر حاجی صادقی
- یادداشت‌ها ۱۰۳
مویه نمی‌کنم ۱۰۵
محمود دولت‌آبادی
- ساکنین بند ۲ قصر ۱۰۷
آزاد یونسی
- یونسی، راوی آثار بزرگ کلاسیک ۱۱۱
عبدالله کوثری
- چه کسی وامدار او نیست ۱۱۳
علی دهباشی
- به سبکی ابر، به سنگینی تگرگ ۱۱۵
علی اشرف درویشیان
- نویسنده بافضیلت ۱۱۶
جمال میرصادقی
- ابراهیم یونسی یک استثناء است ۱۲۴
دکتر قطب‌الدین صادقی
- حسرت یونسی ۱۲۹
عطا نهایی
- زمستان بی بهار اتوبیوگرافی یونسی است ۱۳۴
فریدون تنکابنی

- از نسل متعهدان اجتماعی ۱۴۰
مهدی غبرایی
- پای همراه ۱۴۲
احمد اخوت
- آگاهی تمام از راز و رمزهای زبان مقصد و مبدأ ۱۶۱
محمد علی سلطانی
- جایگاهی فراتراز ترجمه ۱۶۸
علی اصغر حداد
- ترجمه‌های «ابراهیم یونسی» بر آثار تألیفی اش سایه انداخته بود ۱۷۰
کاوه میرعباسی
- جهانی بنشسته در گوشه‌ای ۱۷۲
علیرضا رئیس دانا
- «ابراهیم یونسی» و هنر داستان‌نویسی اش به مناسبت بازنشستگی او! ۱۷۴
رضا تهرانی
- مرگ ابراهیم و پایان دوران درخشان ترجمه ۱۷۹
پرتونادری
- مردی که شباهت عجیبی به شاه داشت! ۱۸۴
آیت دولتشاهی
- ابراهیم یونسی؛ آتش‌نورد و ماهی‌پیمای ۱۸۶
یوسف علیخانی

- ۱۸۹ قیام علیه سلطنت فراموشی
کامبیز کریمی
- ۱۹۲ ابراهیم یونسی: عهدی متعهدانه با خویشتر خویش!
محمد رضا کلهر
- ۱۹۵ رزهایی برای رزا
فیض اله پیری
- ۱۹۹ خاطرات یک فراموشی
مجتبی پورمحسن
- ۲۰۶ به صیغه سوم شخص مفرد، یونسی رمان نویس
محمد توفیق مشیرپناهی
- ۲۰۹ خدا حافظ آقای «یونسی»، ما هم آلزایمر داریم
ناصر خالدیان
- ۲۱۱ نویسنده، مترجم و استاندار؛ زندگی کلاسیک «ابراهیم یونسی»
مهسا پاکزاد
- ۲۱۷ یونسی، خالق نخستین کتاب بالینی داستان نویسان جوان!
رضا رحیمی صحاف
- ۲۱۹ دریا هم می میرد
پرویز صداقت
- ۲۲۱ گورستان غریبان درس تاریخ
پرویز حسینی

- بزرگ‌مردی با اندیشه‌هایی سترگ به وسعت ایران ۲۲۸
هوشنگ ولی
- کوه تجربه ۲۳۲
- سمفونی عشق ۲۳۹
شجاع نی‌نوا
- «ابراهیم یونسی» آن حقیقت غریب ۲۴۲
فریا یونسی
- ابراهیم یونسی در آینه پژوهش ۲۵۳**
- مقوله‌ها و عناصر فرهنگی و نحوه ترجمه آنها در کتاب «داستان دو شهر» .. ۲۵۵
- نقد و بررسی آثار ابراهیم یونسی ۲۵۷
- نقد و بررسی نثر ترجمه‌های داستانی ابراهیم یونسی ۲۵۹
- روایتگر روایت‌های سرزمین مادری ۲۶۲
دکتر رهبر محمودزاده
- آسیب‌شناسی جنبش ملی‌گرد از دیدگاه ابراهیم یونسی ۲۷۹
دکتر خالد توکلی
- بررسی ساختار داستان رؤیا به رؤیا اثر ابراهیم یونسی ۲۸۹
دکتر بدریه قوامی - کاوان عظیمی
- بازتاب جامعه در گورستان غریبان ۳۲۴
سوران شیخ‌الاسلامی مکرری - رحیم عبداللهی
- بررسی جنبه‌های تاریخی و سیاسی رمان دعا برای آرمن اثر ابراهیم یونسی ... ۳۵۷
شهناز گیشگی

۳۶۷ باورها و خرافات در آثار داستانی ابراهیم یونسی
سوزان شیخ الاسلامی مکرری / رحیم عبداللهی

۳۸۰ بررسی انواع آشنایی‌زدایی در رمان کج کلاه و کولی ابراهیم یونسی
شادی احمدی

۳۹۹ **بزرگداشت‌ها**

۴۰۱ بزرگداشت دکتر «ابراهیم یونسی» به همت جامعه کردهای مقیم مرکز
گزارش: رحیم رحیم‌زاده

۴۰۸ شب ابراهیم یونسی
گزارش: مجله بخارا

تجلیل از استاد «ابراهیم یونسی» در «مرکز پژوهش‌های ترجمه دانشگاه
۴۱۳ علامه طباطبائی»
گزارش: دکتر محمدرضا رضاییان دلویی

مراسم بزرگداشت و یادمان زنده‌یاد دکتر «ابراهیم یونسی» در مؤسسه ادبی،
۴۱۵ فرهنگی، هنری «ناوینه کردستان»
گزارش: سمیه امانی

۴۱۷ همایش ملی مترجمان کرد ایرانی
گزارش: شجاع‌نی‌نوا

پیام دکتر حسن روحانی به اولین همایش مترجمان کرد ایرانی؛ ابراهیم یونسی و
۴۲۱ محمد قاضی

۴۲۵ جایزه بین‌المللی ابراهیم یونسی

۴۲۷.....	بریده رمان
۴۲۹.....	بریده‌ای از رمان دعا برای آرمن
۴۴۲.....	بریده‌ای از رمان دلدادها
۴۴۹.....	بریده‌ای از رمان جنگ سایه‌ها:
۴۵۳.....	بریده‌ای از رمان خوش آمدی:
۴۶۰.....	بریده‌ای از رمان دادا شیرین:
۴۷۰.....	بریده‌ای از رمان رؤیا به رؤیا
۴۸۲.....	بریده‌ای از رمان زمستان بی بهار
۴۹۳.....	بریده‌ای از رمان شکفتن باغ
۵۰۳.....	بریده‌ای از رمان کج کلاه و کولی
۵۱۰.....	بریده‌ای از رمان گورستان غریبان:
۵۲۴.....	بریده‌ای از رمان مادرم دو بار گریست:
۵۳۱.....	نمونه ترجمه
۵۳۳.....	آرزوهای بزرگ
۵۳۶.....	اسپار تاکوس
۵۳۸.....	داستان دو شهر
۵۴۱.....	تریسترام شنیدی
۵۴۵.....	کتابشناسی
۵۵۳.....	سال شمار زندگی استاد ابراهیم یونسی
۵۵۵.....	تصاویر

سخن نخست

اندیشه اولیه تهیه و تدوین این شناختنامه برمی گردد به سال ۱۳۹۲، سالی که در سنج اولین همایش ملی مترجمین کرد ایرانی برگزار شد. نام ابراهیم یونسی و محمد قاضی بسیاری از قلم به داستان شاخص ایران را به سنج کشاند. استقبال از این همایش سه روزه آن چنان باشکوه بود که هوشنگ مرادی کرمانی یکی از مدعوین و سخنرانان همایش گفت: «تعجب من از این است که این همه آدم، آن هم به مدت سه روز، برای دیدن یک فوتبالیست یا یک بازیگر سینما اینجا جمع نشده اند، این ها به خاطر ابراهیم یونسی و محمد قاضی اینجا هستند.»

بعد از همایشی که سخنرانان و پژوهشگران متعددی از ترجمه ها و قلم توانمند یونسی و قاضی گفتند و نوشتند، به فکر تدوین و تهیه شناختنامه ای درخور ابراهیم یونسی که بی گمان از تأثیرگذارترین مترجمین تاریخ ترجمه ایران به شمار می رود افتادیم.

این شناختنامه تلاشی است برای واکاوی شخصیتی که تمام عمر خود را صرف نوشتن کرد، کسی که بیش از هشتاد عنوان ترجمه و تألیف را به کتابخانه ایران زمین تقدیم کرده است. کسی که پای استوار ترجمه ایران است و میله های زندان نتوانست قامت قلمش را خم کند و حتی در بند هم نوشت و ترجمه کرد.

در کتاب پیش رو شخصیت چند سویه و چندبعدی ابراهیم یونسی چه به عنوان مترجم و چه به عنوان نویسنده و روشنفکر بررسی و واکاوی شده است. علاوه بر یادداشت‌هایی که قلم به‌دستان نامدار ایران در وصف وراثش نوشته‌اند و پیش‌تر در مطبوعات چاپ شده است، کسانی نیز یادداشتها و مقالاتی اختصاصاً برای این شناختنامه نوشته‌اند. مقالات علمی و پژوهشی قابل تأملی نیز در باب ابراهیم یونسی داستان‌نویس و ابراهیم یونسی مترجم در این کتاب آمده است. چند گفتگوی مفصل با ابراهیم یونسی نیز بی‌پروا و بی‌پرده چهره این مرد بزرگ را برایمان آشناتر کرده است.

شایسته است از دوستانی یاد و سپاس‌گزاری کنیم که راه تهیه این شناختنامه را هموارتر کردند؛ پیش از همه لازم است از خانواده محترم دکتر یونسی، به ویژه آقای آزاد یونسی و خانم سیروان یونسی فرزندان دکتر ابراهیم یونسی قدردانی شود که لحظه به لحظه برای تهیه این کتاب همراه و هم‌دلان بودند. از مدیر محترم موسسه انتشاراتی نگاه، جناب آقای علیرضا رئیس دانا که از دوستان روزگاران دور ابراهیم یونسی هستند و از پیشنهاد چاپ این شناختنامه با رویی گشاده و دستانی فراخ استقبال کردند سپاس‌گزاریم، همچنین از مدیرکل محترم نهاد کتابخانه‌های استان کردستان و همکارانشان که آرشیو عکس و مقالات همایش ملی مترجمان کرد ایران را در اختیارمان گذاشتند صمیمانه تقدیر و سپاس‌گزاری می‌شود. از دوستان قلم به‌دستان آقایان دکتر قطب‌الدین صادقی و کامبیز کریمی که از قلم و از تجربیاتشان بهره‌ها جستیم تقدیر می‌شود. از دوست و همکار عزیزمان آقای جمشید رضاخانی که صبورانه و دلسوزانه بارها برای نمونه‌خوانی، حروفچینی و ویرایش این کتاب زحمت کشیدند و نیز از خانم سمیه کرمی که زحمت ویرایش و گرافیک تصاویر را به عهده داشتند صمیمانه سپاس‌گزاریم.

دکتر امیدورزنده - سید شجاع‌نی نوا

پاییز ۱۳۹۶

ابراهیم یونسی؛ زبان دان و زمان فهم

دکتر امید ورزنده

همین ابتدای این نوشتار با صدای بلند می‌گویم: آقای یونسی ما همه وامدار شما ایم. کتاب و کتاب خوانی در ایران وامدار شماست. اصلاً کتابخانه ایران وامدار شماست. گذری بر زندگی پرماجرا، پرفرازونشیب و جذاب دکتر ابراهیم یونسی این راستی را برایمان آشکار می‌کند که ایشان با شخصیت پویا، اندیشمند و چند سویه‌اش از یک سو و زبان دانی و زمان فهمی‌اش از سوی دیگر کتابخانه بزرگ ایران را وامدار خودش کرده است. تألیف و ترجمه بیش از هشتاد جلد کتاب ناب و ارزشمند کار هرکسی نیست و کاری نیست که از سر ذوق و تفنن انجام شده باشد.

دو خصیصه زبان دانی و زمان فهمی دکتر یونسی در جای جای ترجمه‌ها و آثار تألیفی‌اش دیده می‌شود. زبان دانی یونسی هم در زبان مبدأ و هم در زبان مقصد آن چنان است که ترجمه‌هایش بوی ترجمه نمی‌دهند. زبان روان و شیوا بالحن‌ها و سبک‌هایی درخور و متناسب با متن شاخصه ترجمه‌های اوست. ابراهیم یونسی زمان فهم است؛ یعنی درک و فهم درستی از زمان و زمانه خویش دارد و ضرورت‌های تاریخی و اجتماعی دوران خودش را به خوبی می‌شناسد.

تألیف «هنر داستان نویسی» آن هم در زندان پاسخ به یکی از آن ضرورت‌هایی است که یونسی پیش از هر کس دیگری درکش کرده بود. درجایی گفته است: در زندان جمعی بسیار فرهیخته، باسواد و هوشمند داشتیم... کتاب خوانده می‌شد و بحث درباره آن - به خصوص در زمینهٔ ادبیات، به ویژه ادبیات داستانی و رمان به بن بست می‌کشید... داستان کوتاه چیست؟ رمان چیست؟ قصه چیست؟... پاسخ مشخص و مقننی برای این پرسش‌ها نبود. مرجعی هم برای مراجعه نبود.

آموختن هنر داستان نویسی و چهارچوب آن در ایامی که دربند بود آن هم از طریق مکاتبه‌ای و تألیف «هنر داستان نویسی» در زندان پاسخی بود به ضرورتی تاریخی و نیاز جامعه داستان نویسی ایران. هنر داستان نویسی برای چندین دهه تنها مرجع مطمئن و تنها کتاب بالینی برای داستان نویسی ایران بود. ضرورت درک اهمیت ژانر تأثیرگذار رمان را در همان ایام زندان درک می‌کند و آرزوهای بزرگ چارلز دیکنز و اسپار تاکوس هوارد فاست را ترجمه می‌کند، انگار آرزوی آزادی و رهایی از میله‌های زندان را در ترجمه این رمان‌ها یافته باشد. آشنا کردن خوانندهٔ ایرانی با رمان، که پدیده‌ای غربی است، مدیون و وامدار یونسی است. از راه ترجمه‌های یونسی بود که با آثار درجه یک نویسندگانی همچون تامس هاردی، تام جونز، داستایوفسکی، ماکسیم گورکی، لارنس استرن و... آشنا شدیم. یونسی پنجه در پنجهٔ رمان‌هایی انداخت که تا پیش از او کسی تاب هم‌آوردی و ترجمهٔ آن‌ها را نداشت. از آن جمله می‌توان به *تریسترآم شندی* اثر لارنس استرن اشاره کرد. *تریسترآم شندی* رمانی است با روایتی تودرتو و زبانی پیچیده که ابراهیم یونسی به خوبی از عهدهٔ ترجمه آن برآمده است.

یونسی باز با فهم درستش از جامعه و زمانهٔ خود، دست به ترجمهٔ کتاب‌هایی زد در حوزه تاریخ و سیاست تا خوانندهٔ ایرانی از اوضاع و احوال سایر ملل غافل نباشد. آمریکا و جنبش‌های ملی، آمریکای دیگر، سیاهان

امریکا، جنگ کبیر میهنی، خاطرات تروتسکی، خاطرات خروشچف از آن دسته‌اند.

دکتر ابراهیم یونسی با ترجمه متونی در حوزه نقد و تاریخ ادبیات جهان پژوهشگران و علاقه‌مندان به این حوزه را هم وامدار خود کرده است. انگار یونسی با برنامه‌ای سیستماتیک خودش را ملزم و مکلف به آشنا کردن خواننده ایرانی با تاریخ ادبیات جهان و نقد ادبی می‌دانست. حاصل این تلاش ترجمه‌های هدفمند اوست. تاریخ ادبیات روسیه، تاریخ ادبیات آفریقا، تاریخ ادبیات یونان..... جنبه‌های رمان، هنر نمایشنامه‌نویسی..... سیری در نقد ادبی روس و.... این‌ها و بیشتر چراغ راه منتقدین و نویسندگان چند نسل ایران بودند.

کوردولوی و مطالعات کردستان از حوزه‌هایی است که از دیرباز موردعلاقه مستشرقین و غربی‌ها بوده است. درک ضرورت تاریخی ترجمه کتاب‌هایی با موضوعیت کردها و کردستان که خاستگاه ابراهیم یونسی است، یونسی را به سمت ترجمه کتاب‌هایی می‌برد که از آن جمله می‌شود به قیام شیخ سعید پیران نوشته اولسن رابرت، گشتی در کردستان ترکیه به قلم شرین لیزر، کردها و کردستان نوشته درک کنیان، جامعه‌شناسی مردم کرد نوشته مارتین وان بروئن سن... جنبش ملی کرد به قلم کریس کوچرا اشاره کرد. یونسی در ترجمه این کتاب‌ها تنها به روایت صرف و بازگرداندن نظر نویسندگان اکتفا نکرده است، بلکه با درک ماهیت مطالعات شرق شناسانه و پسااستعماری در مقدمه‌های مفصلی که بر این کتاب‌ها نوشته، گه‌گاه نقدهایی به نگاه برتری جویانه انسان غربی در روایت‌هایشان از مشرق زمین و تاریخ آن وارد کرده است. در مقدمه‌ای که بر کتاب گشتی در کردستان نوشته شری لیزر نوشته است می‌گوید: ... کردها هنوز نتوانسته‌اند دروغ‌های سیاحان سده نوزدهم را از ذهن مردم اروپا و دیگر جاها پاک کنند. قصه راهزنی‌های انجام نشده و نامردی‌های پنداری و.... به هر حال کردها با دشواری عجیبی دست به گریبانند.

در برخی موارد هم مقدمه‌ای که ابراهیم یونسی بر این کتاب‌ها می‌نویسد درواقع کار نویسندگان را تمام و کامل می‌کند. نگاه منتقدانه و آسیب شناسانه یونسی در خوانش عوامل درونی و بیرونی تأثیرگذار در تاریخ کردها قابل تأمل و تعمق است. یونسی در این مقدمه‌ها هم عوامل درونی را به چالش می‌کشد و هم عوامل بیرونی را.

هرچند کار خلاقانه و داستان‌نویسی ابراهیم یونسی همواره زیر سایه ترجمه‌های بی‌نظیرش کمتر به چشم منتقدین آمد، اما باید گفت که ابراهیم یونسی رمان‌نویس منحصر به فردی بود. فضا و زبان رمان‌های یونسی شبیه هیچ نویسنده دیگری نیست. در رمان‌های یونسی همواره پاسخی به ندای تعهد تاریخی و اجتماعی‌اش دیده می‌شود. تعهد به زادگاه و سرزمین مادری و بازنمایاندن مصائب و گرفتاری‌های آن به زبان داستان از مشخصه‌های اصلی رمان‌های یونسی است. دعا برای آرمین، دادا شیرین،... زمستان بی بهار... گورستان غربیان و... آئینه تمام نمای روابط اجتماعی رویدادها و پیشینه نقطه‌ای از جهان است که خاستگاه و زادگاه یونسی است.

یونسی از آنجاکه زبان مادریش کردی بود در رمان‌هایش از امکانات وسیع زبان کردی نیز بهره‌ها برده است و بر مخزن بزرگ واژگان فارسی، واژه و عبارت و اصطلاح افزوده است. از سویی دیگر زبان داستان‌نویسی یونسی زبانی ویژه است که هویتی مستقل به آن‌ها بخشیده است. شخصیت‌های داستانی یونسی از سر تعمد و ضرورت به قول دکتر رهبر محمودزاده به فارسی لهجه‌داری سخن می‌گویند، اصلاً فارسی لهجه‌دار یونسی در رمان‌هایش ابزاری است برای بیان آنچه تنها با زبان داستان می‌شود گفت.

یونسی تا واپسین سال‌های عمرش هم چنان نوشت و ترجمه کرد و رسالت اجتماعی و فهم ضرورت‌های زمانه همواره همراهش بود. هرچند آلزایمر دکتر یونسی را دچار نسیان کرد اما تاریخ، فرهنگ و ادبیات ایران هرگز او را فراموش نخواهد کرد.

ابراهیم از زبان ابراهیم

اتوبیوگرافی ابراهیم یونسی

مادرم جیغ می‌کشد، مادر بزرگ دستپاچه است... بیست و هفت رمضان است. خاله رابعه هنّ و هن‌کنان رسیده است، ماتش برده است... مادرم جیغ می‌زند... و من بی‌تابم و درجا وول می‌خورم. بیست و هفت رمضان است، سال هزار و... بقیه‌اش را نمی‌دانم... آنها هم نمی‌دانند. مادر بزرگ فقط می‌گوید بیست و هفت رمضان - و همیشه هم با تعجب - که با این حال چرا این همه ناهل! بیست و هفت رمضان سال هزار و... روز تولد من است...

من گویا متولد سال ۱۳۰۵ خورشیدی هستم. حالا چرا؟ عرض می‌کنم «گویا» - برای این که «سجل احوال» هم مثل سایر «مواهب زندگی» دیرتر از سایر منطقه‌های ایران به گُردستان آمد. دیار ما حالا هم از این حیث شاخص است - به طور معمول ته لیست است. خوب دیگر، منطقه‌ای بود عقب مانده، دور افتاده، که برای خودش لک و لکی می‌کرد،... آن وقت که «سجل احوال» به شهر ما آمد، من در اصطلاح امروزی‌ها جزو «اطفال واجب‌التعلیم» بودم. سال‌های ۱۲ - ۱۳۱۱ بود که «سجل احوال» به شهر ما آمد. قیل و قال زیاد بود: عده‌ای از علما معتقد بودند که سجل شرعی نیست و گرفتنش حرام است،

چه معنی دارد که هرکس و ناکس اسم زن و بچه آدم را بدانند؟.... به هر حال، برای بنده هم سجل گرفتند و شدم متولد سال ۱۳۰۵ خورشیدی، با کلی بحث و مجادله در خانواده: مادر بزرگ معتقد بود زیاد گرفته‌اند، پدرم معتقد بود زیاد که نگرفته هیچ، کم هم گرفته... انگیزه تمام این بحث‌ها ترس از آینده بود، می‌خواستند جوری باشد که رضاشاه بچه را به «اجباری» نبرد و بچه در سربازخانه تلف نشود.... باری، بنده شدم متولد یازدهم خرداد سال ۱۳۰۵ شمسی، در حالی که مادر بزرگم می‌گفت: «وقتی متولد شدی هوا سرد بود و آتش روشن کرده بودیم». به هر حال... یک جوری متولد شدیم، و ماندیم و سجل گرفتیم...

دو ساله بودم که مادرم را از دست دادم. مادر بزرگ، بزرگم کرد. با پدر بزرگ. این زوج مردمی بسیار قانع و زحمتکش بودند و البته مستمند. پدر بزرگ در هر حرفه ای مجرب بود؛ از درودگری، فعلگی، خیاطی... مردی بود در عین حال بسیار شوخ و زنده دل و مجلس آرا.

مادر دختر رعیت بود و پدر خان زاده - از خوانین محلی - سلیمان خان، نوه یونس خان، حاکم بانه. خانه اش - خانه پدر - بسیار آشفته بود. پنج خواهر داشت و سه زن بابا، سه برادر، یک برادر زاده و کلی نوکر... هر یک برای خود حکومتی بودند و هر یک برای خود تصویری از خود و خانواده بزرگش داشت. خانواده پدرم همه پشت رواطلسی بودند به جز من و دو تا از عموهایم - مایک رو اطلس و یک رو کرباس بودیم. من در پانزده سالگی جز به تصادف به خانه پدرم نرفته بودم و هر بار که رفتم تحقیر شدم - مادر بزرگم نمی گذاشت بروم.

زادگاهم شهر «بانه» است، در استان کردستان، واقع برکنار مرز. آن وقت ها چهارپنج هزار نفری جمعیت داشت. دبستانی داشت شش کلاسه به نام «مدرسه دولتی پهلوی بانه» - که گویا او هم مثل من تازه سجل گرفته بود: گویا اول نامش مدرسه «احمدیه» بود - در زمان سلطنت «احمدشاه» ساخته شده - و حالا «رضاشاه» آمده بود و به شیوه مرضیه کشور، دوغاب روی نام «احمد»

مالیده و خودش شده بود سازنده آن. سال تحصیلی ۱۷-۱۳۱۶ این دبستان را تمام کردم و تصدیق کلاس شش ابتدایی گرفتم... آه، چه عظمتی داشت تصدیق شش ابتدایی، اما حیف که ریزه پیزه بودم، وگرنه همان وقت «نوکر دولت» می شدم! شهرکمان همان دبستان را داشت، و برای ادامه تحصیل به شهر «سقز» رفتم، در شصت کیلومتری شهرک خودمان. سه سال در «سقز» درس خواندم- گاه در خانواده، یعنی در خانه دوست یا آشنای خانواده، و گاه تنها: اتاقی کرایه کرده بودم به ماهی ۵ قران. روزها بیشتر دل و جگر می خوردم- جگر دو سیخ یک شاهی، و دونان یک شاهی- گاه با یک دسته تره نشسته. سال ۱۳۲۰ دوره اول متوسطه را به پایان برده بودم که کشور اشغال شد: روس‌ها آمدند، انگلیسی‌ها آمدند و منطقه شد عشایری- و ما هم شدیم عشایر: تفنگی، و فشنگدانی، و خنجری و اسبی. این بار به معنی واقع کلمه «فارغ‌التحصیل» بودم. یک سال و اندی بر این منوال گذشت. از ستاد ارتش بخشناه‌ای شد که در آن از فرزندان واجد شرایط عشایر دعوت شده بود به مدارس نظام بروند. واجد شرایط آن منطقه من بودم. به پدرم فشار آوردم؛ ولی تا آن اندک تمایلی به فرستادنم نشان می داد، اقوام و دوستان پاپیش می گذاشتند و رشته‌ها را پنبه می کردند:

«مرد حسابی، فرداست که آلمان‌ها «کرمانشاه» را بمباران کنند... این یک الف بچه چه خواهد کرد!» و پدر پشیمان می شد. تا سرانجام تصمیم گرفت قال قضیه را بکند و مرا به تهران بفرستد: تهران دیگر مثل «کرمانشاه» پالایشگاه نفت نداشت که آلمان بمبارانش کند. آن سال‌ها قحطی گونه‌ای هم بود...

به تهران آمدم، به دبیرستان نظام، و شدم شاگرد کلاس چهارم، در خدمت همین آقای «احمد شاملو»، که گمان می‌کنم از مشهد آمده بود. دبیرستان را هم به پایان بردم، و در سال ۱۳۲۴ دیپلم گرفتم، و وارد دانشکده افسری شدم؛ در مهر ۱۳۲۷ دانشکده افسری را هم تمام کردم و با درجه ستوان دومی مأمور خدمت در لشکر ۴ «رضاییه» (ارومیه کنونی) شدم.

در اول اسفند ۱۳۲۹ در حادثه‌ای تیر خوردم و پای چپم را از دست دادم و به تهران منتقل شدم. در سال ۱۳۳۳، آن‌گاه که افسران سازمان نظامی وابسته به حزب «توده» ایران را بازداشت کردند، من هم بازداشت شدم. جزو گروه دوم محاکمه شدم. دوازده نفر بودیم... و همه به موجب چند ماده چندین بار به اعدام محکوم شدیم. یازده نفر از دوستان اعدام شدند، من به علت معلولیت خدمتی، در آخرین لحظات قبل از اجرای حکم مشمول یک درجه تخفیف واقع شدم، و محکومیتم شد «حبس ابد».

دوران زندان ما آغاز شد: زندان ما افسران، جامعه‌ای بود فوق العاده مهذب و متمدن و پیشرفته. شصت هفتاد تن پزشک، شصت هفتاد تن مهندس داشتیم - مابقی هم همه لیسانسیه بودند، تنی چند هم دکتر در حقوق و غیره... جامعه‌ای بود کتاب دوست و کتاب خوان. من زبان انگلیسی را در زندان آموختم - از اول الفباء - زبان فرانسه را قدری می‌دانستم. عده‌ای از دوستان که برای آموزش دوره‌های تخصصی به آمریکا و انگلستان رفته بودند، یکی دو «اسنشل / Essential» را می‌توانستند تدریس کنند. آن وقت‌ها کتاب آموزشی معمول انگلیسی مجموعه‌ای بود به نام «Essential English» مشتمل بر چهار جلد - مابقی خودآموزی بود. من بیشتر اشکالاتم را به یاری زبان فرانسه حل می‌کردم، گاه با واسطه از «دانشگاه تهران» هم یاری می‌جستم، لیکن متأسفانه «دانشگاه تهران» در هیچ موردی کمترین کمکی نتوانست به من بکند. من در همان یک سال اول چهار «اسنشل» و دو کتاب مکمل آن به نام‌های «Brighter English» و «English and England» را تمام کردم و همه را به راستی فوت آب بودم - چون کار دیگری نداشتم جز اینکه یک جایی بنشینم و از صبح تا شب بخوانم و بنویسم.

در سال ۱۳۳۵ کم‌کم شروع به خواندن آثار «دیکنز» کردم و در سال ۳۶ شروع به ترجمه «آرزوهای بزرگ». زنده یاد «سیاوش کسرایی»، هر هفته به ملاقاتمان می‌آمد؛ در یکی از ملاقات‌ها پرسیدم این کتاب ترجمه شده؟ گفت

نه - و کلی تشویق‌م کرد. به هر حال، هر جور بود ترجمه کتاب را به پایان بردم و فرستادم. زنده‌یاد «کسرابی» کتاب را به انتشارات «نیل» عرضه کرد، که تازه تأسیس شده بود. جناب دکتر «سیروس پرهام» محبت کردند و کتاب زیر نظر خودش چاپ شد... کتاب چاپ شد، با استقبال روبه‌رو شد، و با کتاب «ادیس» هومر، به ترجمه زنده‌یاد استاد «سعید نفیسی» از سوی «انجمن کتاب ایران» به عنوان بهترین ترجمه سال ۳۸ اعلام شد... و طبعاً همین مایه و موجب دل‌گرمی من به ادامه کار شد.

در زندان تا اواخر سال ۱۳۴۰ کتاب‌های «اسپارتاکوس» و «خیاط جادوشده» را منتشر کردم، باز به همت زنده‌یاد «کسرابی» - و ترجمه کتاب «خانه قانون زده» نوشته «دیکنز» را به پایان بردم. در این ضمن البته ترجمه داستان‌هایی را هم در مجله‌های ویژه «کتاب هفته» منتشر کردم.

هفت هشت سالی زندان بودم. در سال ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱ آزاد شدم. چهار سالی بیکار بودم. یک سال در شرکت کامپاکس، در خدمت دوست و هم‌ولایتی عزیزم زنده‌یاد «محمد قاضی» کار ترجمه می‌کردم. سپس با محبت آقای دکتر «عباس جامعی» در مرکز تازه تأسیس آمار استخدام شدم. آن هم با مکافات، زیرا سازمان امنیت خیلی اذیت می‌کرد.

دوستی داشتم در دبیرستان نظام به نام «روح‌الله عباسی»، اهل آباد شیراز، که مردی بسیار زحمتکش و زیرک بود. ایشان هم با ما به زندان افتاد، منتها اتهامش سنگین نبود. پس از دو سال از زندان در آمد و در کنکور دانشگاه شرکت کرد. در رشته زبان شاگرد اول شد. این را هم بگویم که پیش‌تر در ارتش دوره مهندسی رادار را در فرانسه دیده بود. مقارن همان وقتی که من برای تهیه پای مصنوعی به اروپا رفتم. آن وقت به شاگرد اولی‌های دانشکده‌ها مدال علمی می‌دادند و برای طی دوره دکترای آنها را به اروپا می‌فرستادند. «عباسی» را هم فرستادند. رفت و درس خواند، چندین دکترای گرفت: دکترای جامعه‌شناسی، دکترای زبان‌شناسی، دکترای ادبیات و... سپس مدرّس مدرسه عالی اقتصاد

وابسته به سوربن شد... پس از اینکه رسماً استخدام شدم و دستم به دهنم رسید، سفری به اروپا کردم؛ طبعاً به خانهٔ همین دوستم آقای «عباسی» رفتم. این راهم عرض کنم که این آقای «عباسی» آن «عباسی» نیست که ما - یعنی سازمان نظامی - را لو داد. نام کوچک آن عباسی، ابوالحسن و اهل نهاوند است...

باری، در یکی از این سفرها بود که گفت: «تو چرانمی آیی نام بنویسی و فوق لیسانس و دکترا بگیری...» گفتم: «مگر می شود؟» گفت: «چرانمی شود، من کمک می کنم، و تو را به پروفیسور «پیاتیه»، استاد مربوط معرفی کرده ام...» تا آن وقت چندین کتاب ترجمه و تألیف کرده بودم. زنده یاد پروفیسور «پیاتیه» مانند یک پدر، بیشترین محبت را به من کرد؛ روانش شاد و یادش گرامی باد. در مدرسهٔ عالی اقتصاد نام نویسی کردم، به موقع امتحانات مربوط را گذراندم، و سرانجام در اقتصاد توسعه دکترا گرفتم. یعنی مناسب ترین اقتصاد و سیستم ها برای ممالک توسعه نیافته و در حال توسعه؛ گرچه هیچ گاه در این زمینه کار را دنبال نکردم.

به دنبال پیروزی انقلاب به من پیشنهاد استانداری گوردستان را کردند و من هم در نهایت آن پیشنهاد را پذیرفتم و به عنوان نخستین استاندار گوردستان بعد از پیروزی انقلاب انتخاب شدم. بعد از انتخاب به این سمت به همراه «دکتر بهشتی»، «مرحوم طالقانی»، «ابوالحسن بنی صدر»، «صدر حاج سید جواد» و «صادق وزیری» به سنندج رفتیم و این در حالی بود که درگیری های سنندج که عمده تاً میان نیروهای چپ و مذهبی بود تازه شروع شده بود. بعد از انتخاب به این سمت و در حالی که هنوز چند ماهی از فعالیتیم به عنوان استاندار نمی گذشت، به گواه دوستان، موفق شدم تا حدود زیادی جنجال های منطقه را آرام کنم همین طور من موفق شدم مقدمات مهم ترین انتخابات محلی بانام شوراهای اول را نیز با موفقیت در سنندج فراهم کنم. در واقع من فکر می کنم

موفقیت من در دوران کوتاه استانداری ام بیشتر به این برمی گشت که زمینه گفت و گوی رهبران کُرد با مسئولان را فراهم کردم و با روشی مسالمت آمیز سعی در پایان دادن به خونریزی ها داشتم.

من بعد از دوره کوتاه استانداری و پس از بازنشستگی رسمی از دولت تصمیم گرفتم تمام وقتم را به دنیای نویسندگی اختصاص دهم و تألیفات و رمان هایم را هم از همین زمان و در کنار ترجمه ها آغاز کردم. از آنجایی که من کُردستان را ریشه خود می دانم تلاش کردم موضوع تألیفاتم بیشتر حول وحوش مسائل مرتبط با کُردستان بگذرد، حال چه کتاب های تاریخی و تحلیلی ام باشد و چه کتاب های داستانی و رمان هایم. معمولاً هم سعی کرده ام در مقدمه کتاب هایم نقدی را به برخی از گروه های کُرد وارد و این نکته را مطرح کنم که چرا به جای تفنگ، گفت و گو و قلم را برگزینیم؟ هم چنین من، کُردستان و ایران را دارای یک ریشه می دانم و همواره شعارم در زندگی این بوده است که من کُردم و ایرانی ام. شاید هم دستی در کار باشد که بخواهد ریشه فرهنگی کُردها را از دیگر ایرانیان جدا کند، درحالی که من ریشه آنان را مشترک می دانم و همواره هم در آثار و مواضعم بر این موضوع تأکید کرده ام.

یونسی تا نهمین دهه زندگی خود همچنان به ترجمه ادامه داد تا این که در ۸۴ سالگی قلم را بر زمین گذاشت و اعلام بازنشستگی کرد. دکتر یونسی در آخرین سال های عمر خود دچار آلزایمر شد و سرانجام در بهمن ماه ۱۳۹۰ با جهان و قلم وداع گفت.

در تهیه این اتوبیوگرافی از منابع زیر استفاده شده است:

- ۱- مجله چیستا، شماره ۱۵۰، تیر ۱۳۷۷
- ۲- مجله چشم انداز ایران، اولین ویژه نامه کُردستان، زمستان ۱۳۸۲
- ۳- رمان زمستان بی بهار، ابراهیم یونسی، انتشارات نگاه، چاپ سوم

گفتگوها

ترجمه خوب رضایت خواننده بدون فدا کردن نویسنده

گفتگو : رحیم رحیم زاده

سخن گفتن از انسانی شایسته و والا که بیش از پنجاه سال است می نویسد و ترجمه می کند و الحق زیبا و خوب این کار را می کند آسان نیست. آقای «یونسی» از صبح تا شب مشغول کار است و روزانه بیش از چهارده ساعت کار می کند. جالب است بدانیم که ویراستاری نوشته ها را نیز شخصاً انجام می دهند. استاد علاوه بر حضور ذهن قوی، دو خصلت بسیار خوب دارند: اولی رک گویی، دومی وقت شناسی است. با اندک حقوق بازنشستگی و آنچه از چاپ آثارش به دست می آورد، زندگی می کند. وقتی می پرسیم زندگی چه گونه می گذرد پاسخ می دهد خدا را شکر.

استاد «یونسی»، نویسنده و مترجمی است که در عین ساده نویسی و کوتاه نوشتن به نقطه گذاری و رعایت اصول دستور زبان فارسی خیلی اهمیت می دهد. با وسواس خاص می نویسد. از تعابیر، استعاره ها و ضرب المثل ها به خوبی استفاده می کند. نوشته ها و ترجمه های استاد بیش از هفتاد اثر است. اینک گفت و گوی انجام شده با ایشان را پیش روی داریم:

استاد قبل از هر چیز شمه‌ای از احوال خودتان بگویید.

عرض شود به حضور حضرت عالی... بنده سال ۱۳۰۵ متولد شده‌ام (در شناسنامه گویا یکی دو سال بزرگ‌تر از این هستم، چون شناسنامه وقتی به محل ما آمد من چند سالی بود در مدرسه بودم). زادگاهم «بانه» است، شهرکی در کردستان، واقع در مرز ایران و عراق. تا سال ۱۳۱۷ تحصیلات ابتدایی را در زادگاهم گذراندم، اما بعد مرا به «سقز» فرستادند، که شهری است واقع در شصت کیلومتری شهرک ما. چون شهرک خودمان دبیرستان نداشت. من در حقیقت پیشاهنگ فرهنگ جدید شهرکمان هستم. تا سال ۱۳۲۰ در «سقز» درس خواندم، تصدیق سیکل اول متوسطه را گرفتم بعد جنگ شد، کشور اشغال شد، و محیط شد عشایری و مدارس بسته شدند. در سال ۱۳۲۲ ارتش از روسای عشایر دعوت کرد برای نزدیکی بیشتر عشایر و ارتش، بچه‌های واجد شرایط را به مدرسه نظام بفرستند. بنده را هم فرستادند دبیرستان نظام تهران (سال ۱۳۲۲). همان سال زنده‌یاد «احمد شاملو» هم، به گمانم از مشهد، آمد دبیرستان نظام و همکلاس شدیم. بعد رفتم دانشکده افسری. در سال ۱۳۲۷ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شدم و مأمور خدمت شدم در لشکر ۴ «رضائی» (ارومیه).

سال ۲۸ ازدواج کردم، سال ۲۹ در حادثه‌ای پای چپم را از دست دادم و به تهران منتقل شدم. در سال ۳۳ جزو افسران سازمان نظامی حزب «توده» بازداشت، محاکمه و محکوم به اعدام شدم. گروه ما دوازده نفر بود که از این جمع یازده تن اعدام شدند و یک نفر که بنده باشم با یک درجه تخفیف به علت نقص عضو، محکوم به حبس ابد گردیدم.

درباره کتاب «هنر داستان‌نویسی» بگویید. چطور شد آن را نوشتید؟

در زندان بود که در معنا با زندگی آشنا شدم. جمع ما (پانصد نفری بودیم) جمعی بود بسیار فرهیخته، باسواد و هوشمند. آنجا کارمان مطالعه بود و بحث

و فحوص. شصت و چند پزشک، ده ها مهندس داشتیم. مابقی هم تحصیلات در حد لیسانس. کتاب خوانده می شد و بحث درباره آن، به خصوص در زمینه ادبیات، به ویژه رمان و داستان، اغلب به بن بست می کشید: داستان کوتاه چیست؟ رمان چیست؟ قصه چیست؟ ...

پاسخ مشخص و مقننی برای این پرسش ها نبود و مرجعی هم برای مراجعه نبود. بنده مطلب را پی گرفتم و پرس و جو را در این مواردی که عرض کردم دنبال کردم. سرانجام کارم کشید به مکاتبه با خارج. مشوقم در این زمینه زنده یاد «سیاوش کسرای» بود که هر هفته به ملاقاتمان می آمد. روانش شاد و یادش گرمی باد. باری، با فرانسه، انگلستان و اتحاد شوروی (موسسه ادبیات گورکی) مکاتبه کردم. شوروی ها پاسخ ندادند. از فرانسه هم چیز دندان گیری به دست نیامد. اما در انگلستان موسسه ای را سراغ کردم بنام «مدرسه تحصیل از طریق مکاتبه» که پاسخ داد و گفت که دوره ای دارند بنام «داستان نویسی» (داستان کوتاه). در آن موسسه ثبت نام کردم و جزوه های موسسه را گرفتم. این دوره را هر طور بود گذراندم. به هر حال با آشنا شدن با اصول و مقدمات امر توقعم زیاد شد و مطالعه را پی گرفتم و در ادبیات ایران به دنبال نمونه های نظیر چشم گرداندم، و یادداشت هایی فراهم کردم، که در نهایت امر شد همین کتاب «هنر داستان نویسی» که ملاحظه می فرمایید.

اکنون به چه کاری مشغول هستید؟ آخرین کاری که در دست ترجمه یا نوشتن دارید چیست؟

در حال حاضر در جریان بازنویسی دورمانی هستم که پیش تر ترجمه کرده بودم: یکی از نویسندگان انگلیسی به نام خانم «سوزان هوواچ» (Susan Howatch) و دیگری باز از نویسندگان انگلیسی بنام خانم «رز ترمین» (Rose Tremain)، اولی بنام «پنماریک» (Penmarric) و دومی به نام «موسیقی و سکوت» (Music & Silence). «پنماریک» نام سرایی است فتودالی. کتاب

رمانی است وسیع و با توسع می‌توان گفت رمانی است درباره چند همشهری (قانونی و غیرقانونی) و بررسی اختلاف موجود میان فرزندان که از این پیوندها نتیجه شده‌اند. رمانی است بسیار معتبر و با اسطقس حدود هزار صفحه. دومی یعنی «موسیقی و سکوت»، رمانی است تاریخی که وقایع آن در «دانمارک» می‌گذرد، در خانواده سلطنتی، و به زعم نقادان از «هاملت» شکسپیر به این سو کتاب با این اعتبار درباره «دانمارک» نوشته نشده.

برای ترجمه خصوصاً ترجمه ادبی چه تعریفی دارید؟ به نظر شما ترجمه خوب چه خصوصیتی دارد؟

هر ترجمه‌ای از رمان با تعریفی که از این‌گونه ادبی شده می‌تواند ترجمه ادبی باشد، شعر جای خود را دارد. رمان حسب تعریف عبارت است از ارائه و معرفی یک یا چند شخصیت اصلی داستانی در یک جامعه و محیط قابل شناخت. به این ترتیب، رمان از یک سو می‌شود جامعه‌شناسی (امانه به معنای اخص) و از سوی دیگر تاریخ (بازنه به معنای اخص).

ترجمه موفق ترجمه‌ای است که بتواند خواننده را راضی کند بی این‌که نویسنده را فدا کرده باشد، بدین معنی که مترجم متنی را که خواسته است به زبان مادری برگرداند خوب فهمیده و درست در قالب الفاظ و عبارات مناسب به زبان مادری برگردانده باشد، بر متن نیفزوده و از آن نکاسته باشد، هرچند در مواردی طبعاً افزودن و کاستن هم پیش می‌آید. اما به هر حال لحن آهنگ سخن مصنف باید حفظ شده باشد و زبانی که برای ترجمه انتخاب شده به زبان اثر نزدیک باشد، سبک نویسنده رعایت شده باشد. مترجم خوب به گمان بنده کسی هست که زبان مبدأ را خوب می‌فهمد و بر زبان مقصد مسلط است.

انگلیسی را کجا آموختید؟ چه گونه تکمیل کردید؟ با توجه به اینکه زبان مادری تان کُردی است توجهتان به زبان فارسی از چه زمانی آغاز شد و برای

مترجمان جوان چه توصیه‌ای دارید؟ برای ورزیده شدن در زبان فارسی چه کسانی شانس دارند و چه کسانی شانس ندارند که مترجم قابلی شوند؟

در سال‌های دوران سلطنت «رضاشاه» زبان خارجه مدارس بیشتر فرانسه بود. من با زبان فرانسه در مدرسه آشنا بودم، اما انگلیسی را در زندان آموختم: قسمتی با کمک دوستان زندانی که گاه یکی دو «اسنشل» خوانده بودند. بیش و کم، و قسمتی هم با خودآموزی. صحبت تکمیل زبان که تعارف است، هیچ زبانی را نمی‌توان به کمال آموخت. زبان پدیده‌ای است زنده و متحول و پویا و به گمان بنده در این عرصه کمالی به معنای کمال وجود ندارد.

توصیه بنده به مترجمان تازه‌کار، کار است و استمرار در کار، و مطالعه آثار بزرگانی چون زنده‌یاد «مجتبی مینوی»، «زرین‌کوب» و دیگران و البته کلاسیک‌های ایران. مترجم شدن ظاهراً ذوقی هم می‌خواهد: به اصطلاح، استعدادی برای نوشتن و نویسندگی. بنده بیشتر معتقد به کار هستم. در نویسندگی هم چنین است. یادم هست در جریان همین دوره داستان‌نویسی که عرض کردم، ترتیب کار این بود که جزوه‌ای را می‌خواندیم، امتحان می‌دادیم و در هر امتحان، با هر جزوه، باید داستانی از خود دانش‌آموز هم برای استاد فرستاده می‌شد. باری معلم نوشته بود به انتظار الهام منشین، تو باید عادت کنی به اینکه در ساعتی معین پشت میزت باشی و به داستان‌ت بیندیشی، چندی که پشت میز نشستی و اندیشیدی با اشتغال خاطری که با داستان‌ت داری، الهام خواهد آمد. اما اگر منتظر باشی که الهام در خانه‌ات را بکوبد و بعد بلند شوی و پشت میز کارت بنشینی به جایی نمی‌رسی. کسانی شانس دارند که کار را جدی بگیرند و از مطالعه مستمر آثار نویسندگان روز و قدما غافل نمانند.

برای ترجمه ادبی خصلت‌هایی قائل هستند. برخی از آن‌ها عام هستند که هر مترجمی باید آن‌ها را داشته باشد. برخی از این خصلت‌ها خاص هستند که از

ماهیت متون ادبی سرچشمه می‌گیرند. جناب عالی با توجه به تجاربتان برای مترجم ادبی چه خصلت‌هایی قائل هستید؟

فکر می‌کنم به این پرسش پاسخ داده باشم. در ترجمه متون غیرادبی کافی است مترجم منظور و مقصود نویسنده را به هر حال منتقل کند. در حالی که در ترجمه ادبی ظرافت کار، سبک نگارش، زیبایی سخن، لحن آهنگ داستان، فضای داستان و... باید ملحوظ شود، اگر نه التذاذ ادبی از دست می‌رود و کار مصنف آسیب می‌بیند. پس مترجم متون ادبی خیلی چیزها را باید در نظر بگیرد که در بالا عرض کردم.

در ترجمه خود را به نویسنده پایبند می‌دانید یا به خواننده؟ شده است که زبان متن را به طرق مختلف ساده کنید یا تعابیر را عوض کنید یا برخی مفاهیم یا استعاره‌ها را عوض یا حذف کنید؟

حتماً به نویسنده، چون کار نویسنده را ترجمه می‌کنم. خوانندگان خود در جامعه به لایه‌های مختلف تقسیم شده‌اند: عده‌ای رمان تاریخی می‌پسندند، عده‌ای رمان پلیسی و غیره... در رمان پلیسی شاید دست مترجم بازتر است، اما متن ادبی این جور نیست. در اینجا کلمات و الفاظ هر یک ارزش و بار معنایی خاص خود را دارند. طبعاً پیش می‌آید که مترجم همه تعابیر را نتواند طابق النعل بالنعل منتقل کند، اما دست کم باید بکوشد معادل‌های نزدیک به مفهوم نوشته نویسنده را بیابد. این هم البته بستگی به وسعت دامنه مطالعه او در آثار قدما دارد. اگر جمله یا عباراتی حذف می‌شود مترجم باید در پانویس توضیح دهد.

ارزیابی جناب عالی از وضعیت ترجمه ادبی قبل و بعد از انقلاب چیست؟ هرچند ممکن است این عرض بنده به گوش برخی از دوستان سنگین بنشیند اما واقعیت این است که از لحاظ منتقد و سخن‌سنج بسیار فقیریم.

قضاوت‌ها و سنجش‌ها بیشتر شخصی است. تاکنون کمتر دیده‌ام که منتقد بنا بر اصول و معیارها و ملاک‌های نقد اثری را سنجیده باشد. در این عرصه یکی دو نفر بیش نیستند که فعالیت می‌کنند؛ یکی جناب آقای «دستغیب» است و دیگری جناب دکتر «رضا براهنی». این دو زحمت می‌کشند و مردمی با مطالعه‌اند و می‌کوشند در جریان تحولات نقد باشند. قضاوت‌ها بیشتر متأثر از پیوندها و روابط و مناسبات شخصی است. ملاحظه می‌فرمایید چندنفری هستند مشخص، که از چندنفری، باز مشخص، تعریف می‌کنند. طبق معمول در این گونه مصاحبه‌ها از مصاحبه‌شونده می‌پرسند شما کدام نویسنده یا مترجم را می‌پسندید... این عده از دوستانشان نام می‌برند و گرنه بحث اصول و معیارهای نقد فنی و ادبی و اجتماعی و فرهنگی و این جور چیزها مطرح نیست. یادم هست یکی از دوستان در مصاحبه‌ای گفت: به نظر او بهترین مترجم ایران فلانی است (اسم کسی را برد) بعد از چندی از همین دوست پرسیدم فلانی که مترجم نیست، زبان هم بلد نیست، چه شد که یک‌هو او را بر این مسند نشاندی؟ میدانی چه گفت، گفت، آخر او هم از من تعریف کرده بود. چندی بعد همین دوست در مصاحبه‌ای با مجله‌ای از همین شخص بد گفت. گفتم چطور شد آخر او که بهترین بود، گفت فلان فلان شده برداشته کتاب مرا از نو ترجمه کرده.

بعضی‌ها مدعی هستند در روند ترجمه به طور عام و در ترجمه ادبی به طور خاص لفظ‌گرایی حاکم است و جانب خواننده رها شده. نظر جناب عالی در این مورد چیست؟

بنده عرض کردم مترجم باید مفهوم هر جمله نویسنده را بی‌کم و کاست بیان کند و این بدان معناست که بر زبان مقصد که زبان مادری اوست و اثر را بدان برمی‌گرداند مسلط باشد. ابزار کار نویسنده یا مترجم کلام است. این کلام را باید از جامعه و از مطالعه آثار بزرگان آموخته باشد و این تسلط چندان باشد

که برای هر واژه‌ای معادل‌های آن را دم دست داشته باشد. مثل نجار یا مکانیکی باشد که با ابزار کار خود آشناست، و چشم بسته دست می‌برد و تیشه یا آچار مورد نیاز را برمی‌دارد و از آن استفاده می‌کند. ذهن مترجم یا نویسنده هم باید چنان پرو سرشار باشد که نیاز به گشتن و تقلانداشته باشد. به گمان من زبان فارسی آن قدر غنی است که هر منظوری را بی دشواری بیان کند. بنده هم این لفظ‌گرایی را می‌بینم، اما گاه نمی‌فهمم. فکر می‌کنم هدف ترجمه رساندن پیام درست نویسنده است به خواننده. اگر پیام متن رسا است ترجمه هم نباید خواننده را به دنبال معنی الفاظ - گاه من درآوردی - سرگردان کند. این ابداعات سنگین فضای ذهن خواننده را مغشوش می‌کند و از تأثیر عاطفی اثر می‌کاهد. به گمان بنده هم باید جانب خواننده را نگهداشت هم جانب نویسنده را. البته ما در این زمینه هنوز نوپا هستیم، سطح فرهنگ جامعه ما در این عرصه آن چنان نیست که باید می‌بود. در میان ما تقسیم خوانندگان به لایه‌های مختلف هنوز در اوایل کار است. اگر سطح فرهنگ جامعه بالا بود مترجم جرئت نمی‌کرد جانب هیچ‌یک را رها کند: خود خواننده یک‌پا منتقد می‌بود و واکنش نشان می‌داد.^۱

۱. منبع: فصلنامه «مترجم»، شماره ۳۳، صص ۸۱-۸۶، پاییز و زمستان ۱۳۷۹

می‌خواهم پیری‌ام را با داستان‌نویسی بگذرانم...!

گفت‌وگو: کیوان پاژن

ابراهیم یونسی شخصیتی بود که نام‌اش برای تمام علاقه‌مندان به ادبیات به‌طور اعم و ادبیات داستانی به‌طور اخص، با ترجمه‌ها و داستان‌ها و نیز خاطرات بسیاری عجین شده است. او با ترجمه‌های خویش، آثار بسیاری از نویسندگان و پژوهش‌گران دنیا را به جامعه ایرانی شناساند و در کنار نام‌هایی چون «رضا سید حسینی»، «مصطفی رحیمی»، «نجف دریابندری»، «ابوالحسن نجفی» و... دوره‌ای طلایی را در حوزه ترجمه کشورمان رقم زد. در ادبیات داستانی جهان نیز، «یونسی» با ترجمه‌آثاری از «چارلز دیکنز»، «داستایوسکی»، «تامس هاردی» و... کمک بسیاری در شناخت آثار این نویسندگان به جامعه ادبی «ایران» کرد. او از جمله انسان‌هایی بود که برگردن ادبیات داستانی معاصر «ایران» حق بسیاری داشت. نه صرفاً برای ترجمه‌هایش، یا رمان‌هایی که خلق کرد، بل مهم‌تر از همه، به سبب «هنر داستان‌نویسی»‌اش که در سال ۱۳۴۱ چاپ شد و بی‌شک مدت‌ها مورد استفاده بسیاری از نویسندگان نسل‌های اخیر بوده است. به‌راستی که بسیاری برای نخستین بار با این کتاب، با عناصر داستان و شیوه داستان‌نویسی آشنا شده‌اند. «یونسی» هم چنین مدت‌ها بود که رمان‌نویسی

را به‌طور جدی آغاز کرده بود و رمان‌هایی چون «گورستان غریبان» (۱۳۵۸) به‌عنوان نخستین رمان، «زمستان بی بهار»، «دعا برای آرمن»، «رؤیا به رؤیا»، «مادرم دوبار گریست»، «کج کلاه و کولی»، «شکفتن باغ»، «دادا شیرین»، «اندوه شب بی پایان» و... را عرضه کرد که جدا از کیفیت آن‌ها که می‌تواند مورد بحث قرار گیرند، هم آن‌طور که خودش در این گفت‌وگو به آن اشاره کرده است از نظر نوع نگاه به مردم «کُرد» و نیز اقوام دیگر، می‌توانند حائز اهمیت باشند. او همچنین از دوستان بسیار نزدیک زنده‌یاد «احمد محمود» بود. این گفت‌وگو را مدتی پیش از این که وجود نازنین زنده‌یاد «یونسی» دچار بیماری شود، زمانی که داشتم مطالبی برای «شناخت نامه احمد محمود» تهیه می‌کردم، انجام داده‌ام. نه برای اینکه درجایی چاپ شود، بل بیشتر صحبت‌های خودمانی بود البته در قالب یک گفت‌وگوی ضبط شده. درواقع باید بگویم در میان صحبت‌هایمان او از اینکه چرا او را کمتر به‌عنوان داستان‌نویس می‌شناسند، دغدغه خاطر داشت و من هم که رمان‌هایش را خوانده بودم صحبت‌هایی داشتم و این شد که در این باره بسیار خودمانی و بی‌تکلف صحبت کردیم. اینک که دیدم فرصتی پیش آمده، بی‌مناسبت ندیدم که برای تجدید خاطره و به یاد این مترجم و نویسنده، این گفت‌وگو را چاپ کنم که شاید بتوان گفت به‌نوعی آخرین گفت‌وگو با او است.

جناب «یونسی» ممنون که این گفت‌وگو را که قرار است درباره رمان نویسی شما باشد و البته تا آنجا که بحث‌مان مجال دهد درباره خاطراتتان از زنده‌یاد «محمود»، پذیرفتید. به‌عنوان شروع می‌خواستم بپرسم چه عواملی سبب شد تا شما را به‌عنوان یک مترجم، به سمت داستان‌نویسی - آن هم رمان و نه داستان کوتاه - سوق دهد؟

یونسی: من فکر می‌کنم بیشتر کسانی که دستی به قلم دارند، در برهه‌ای از زندگی حرفه‌ای خود، بدشان نمی‌آید که حوزه‌های دیگر ادبی را هم، محک

بزنند و در زمینه‌های دیگر نیز آثاری ارائه بدهند. هرچند برای من البته کمی قضیه فرق می‌کرد. من هیچ وقت نمی‌خواستم که حوزه کارم را تغییر دهم. کار اصلی من ترجمه است. من از همان زمانی که مطالبی درباره هنر داستان‌نویسی جمع‌آوری می‌کردم، مترصد بودم مطالبی بگویم درباره مردمی که با آن‌ها بزرگ شده‌ام. من در روستایی زندگی می‌کردم که مثل هر روستای دیگری، آمیخته‌ای بود از مردم، با شغل‌های مختلف. از کاسب و عمله و بنا گرفته تا کشاورز و معلم و غیره و من هم که یکی از این مردم بودم، بسیار از محبت و زیست‌شان و بودن با آن‌ها بهره‌مند شدم. همین مسئله سبب شد که گاهی اوقات در خلوت خود، فکر کنم خب، حالا که آمده و قلم به دست گرفته‌ام و دارم آثار نویسندگان بزرگ انگلیسی را ترجمه می‌کنم، چرا اقلّاً برای سپاس گذاری هم شده، از این مردم صحبت نکنم و درباره‌شان ننویسم. مردمی که به من محبت کرده و مرا در دامان خودشان پرورش داده‌اند. منتها فکر کردم زمانی باید بنویسم که دستم به قلم روان شود. آن وقت می‌توانم چیزی بنویسم که قابل قبول باشد. در این صورت است که می‌توانم هم، کوشش‌های مردم و هم زندگی خودم را در این مدتی که در میان آن‌ها بودم، بیان کنم. یعنی با خودم گفتم صبر می‌کنم تا وقتی احساس کنم می‌توانم این مسائل را عنوان کنم و بعد این خط را ادامه دهم. بنابراین دغدغه اصلی من این بود که بتوانم به نوعی طوایف مردم «ایران» را به هم دیگر معرفی کنم. اینکه چرا «لُر»، «کُرد» را نمی‌شناسد یا کم می‌شناسد یا «کُرد»، «ترکمن» را و «ترکمن»، «کرمانی» را و «کرمانی»، «شیرازی» را... و چرا این اقوام این قدر از هم دور هستند؟ ما اگر به تاریخ معاصر نگاه کنیم می‌بینیم اقوام گوناگون این کشور، تنها در عرض چهل - پنجاه سال اخیر، آن‌هم به واسطه کشیده شدن جاده‌ها، امکان این را پیدا کردند، هم دیگر را بشناسند. یعنی در دوران پهلوی‌ها که خیلی‌ها تازه فهمیدند به فرض جایی هم هست به نام «کُردستان» یا «گیلان». احتمالاً مسافرتی کردند و دیدند که مردم این نواحی چه طور زندگی می‌کنند یا چه طور